

پاشا جریان قضیه را مشروحاً به دربار کریم خان گزارش می دهد و تقاضای کمک می کند. به فرمان کریم خان، علیمردان خان با نیروی کافی به یاری او می شتابد و احمد پاشا به محض انتشار این خبر راهی بغداد می شود و علیمردان خان هم بدون هیچگونه زدوخوردی به شیراز برمی گردد. احمد پاشا متعاقباً با نیروی مجهزی دوباره به شهرزور حمله می کند. علیمردان خان مجدداً به کمک محمد پاشا می رود؛ اما پس از شروع جنگ نیروی زند و جمعیت محمد پاشا شکست می خورند. این بار کریم خان دوازده هزار سوار جنگی را به معیت محمد شفیع خان به امداد محمد پاشا گسیل می دارد. محمد شفیع خان ابتدا به کردستان رفته خسر و خان والی را نیز با خود همراه می کند و به طرف شهر زور و خاک بابان می تازند. احمد پاشا بار دیگر بدون جنگ فرار می کند و محمد پاشا مستقلاً به حکومت بایان می رسد. محمد شفیع خان و خسر و خان هم هر کدام به محل خود مراجعت می کنند.

در تاریخ سه شنبه ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ (ه.ق) کریم خان زند فوت می کند و بیشتر سران عشایر و طوایف به محض آگاهی بنای خودسری می گذارند و هر کدام مدعی تاج و تخت می شوند در نتیجه چند صباحی کشور ایران صحنه هرج و مرج و ملوک الطوایفی می شود. از یک طرف علی مردان خان خود را جانشین کریم خان می خواند و از طرف دیگر ذوالفقار خان افشار خود را وارث نادرشاه می شناسد. علیمردان خان - که پیش از دیگران قدرت فراختر داشتند - از اصفهان به جانب افشار روی نمود. احمد خان پسر خسر و خان اردلان هم - که ملازم او بود - در معیتش رفت در عرض راه خوانین و سران عشایر عراق و محمد خان قیلی و احمد آقای باش آقا و جمعی دیگر بدو پیوستند. در این هنگام ذوالفقار خان افشار هم با گروهی به مقابله ایشان می رود. در قلمرو علی شکر، جنگ درگیر می شود و پس از مدتی قتل و کشتار بسیار، سپاه افشار رو به فرار نهاده، ذوالفقار خان اسیر می شود و به قتل می رسد. علیمردان خان پس از این پیروزی احمد خان پسر خسر و خان را با اعزاز و احترام زیاد اجازه مراجعت به کردستان می دهد و او می خواهد که خسر و خان را به ملاقات او فراخواند. خسر و خان دعوت او را پذیرفته و اواسط ماه رمضان سال ۱۱۹۴ (ه.ق) با یکهزار و پانصد سوار از اعیان و خوانین و سرکردگان اردلان به جانب ابهر - که در این موقع قرارگاه علیمردان خان بود - روی نهاد. علیمردان خان چون از آمدن او مستحضر شد، شخصاً با گروه کثیری از سران نامدار خود تا دوفرسخی اردوی خسر و خان را استقبال می کند و با عزت و احترام او را به همراه خود به تهران می آورد. پس از چند روز خسر و خان تقاضای عفو و آزادی اللّه قلی خان حاکم کرمانشاه را - که در حبس به سر می بُرد - نمود. علیمردان خان فوراً به تقاضای او ترتیب اثر داد و وی را آزاد کرد و با فرمان و خلعت مجدداً او را به حکومت کرمانشاه روانه کرد. پس از

آن علیمردان خان از تهران به قزوین و از آنجا به اصفهان روی نهاد. در این هنگام خسروخان و خوانین کردستان همه در معیت او بودند.

در اصفهان محمد رشید بیگ وکیل از طرف اهالی به شکایت خسروخان می پردازد. علیمردان خان که از شوکت و اقتدار و رشادت او قلباً بیمنتاک بود فرصت را مغتنم شمرد و او را معزول کرد و ایالت کردستان را به کهزادخان پسر سیحان وردی خان اردلان واگذار نمود و کردستانیها را به معیت والی جدید اجازه مراجعت داد؛ اما چیزی نگذشت که خسروخان به کردستان حمله کرد کهزادخان با محمد رشید بیگ وکیل و گروهی دیگر متواری شده به محمود پاشای بایان پناهنده شدند. در سنه ۱۱۹۶ (ه.ق) باز از طرف علیمردان خان خسروخان به اصفهان احضار شد و به صوابدید محمد رشید بیگ وکیل فرمان حکومت کردستان برای رضاقلیخان برادر خسروخان صادر شد. خسروخان با جمعی از بستگان خود از راه خونسار وارد اصفهان می شود. خان احمد خان پسرش هم - که نایب الایاله بوده - به دستور پدرش با گروهی از کدگانش به جانب اورامان و شهر زور حرکت می کند. رضاقلیخان هم اگرچه فرمان حکومت برای او صادر شده بود اما حاضر نشد از برادری و کوچکی خسروخان چشم ببوشد و با عائله خود به خان احمد خان ملحق می شود. سه روز بعد از رفتن آنها جعفرخان زند به سنندج وارد می شود و به آزار او شکنجه مردم می پردازد. رضاقلیخان پس از آنکه عایله خود را در شهرزور جای می دهد خود به جانب ارومیه برمی گردد و با امامقلی خان ارومیه - که در آن هنگام در برابر علیمردان خان دعوی برابری و سلطنت داشت - پناه می برد. امامقلی خان مقدم او را غنیمت شمرده با شش هزار سوار به معیت رضاقلیخان به جانب کردستان حرکت می کند. جعفرخان به محض رسیدن امامقلی خان به نزدیک سنندج، شبانه آنجا را ترک می گوید. امامقلی خان، رضاقلیخان را به حکومت کردستان منصوب کرده، خود عازم اصفهان می شود؛ اما در بین راه رؤسا و سرداران او را از این عزیمت منصرف کرده به جانب ارومیه برمی گردند. رضاقلیخان پس از چند روز حکمرانی، به تحریک محمد رشید بیگ وکیل، مورد هجوم کهزادخان و لطفعلی خان، به همراهی جمعیت کرماشان، قرار می گیرد. اینان در حوالی سنندج خیمه زده و با رضاقلیخان به جنگ می پردازند. رضاقلیخان مجروح می شود و به طرف گروس می گریزد و پس از شش ماه توقف در آنجا فوت می کند. علی مردان خان چون این خبر می شنود، خسروخان را احضار کرده به دلجویی او می پردازد و فرمان حکومت وی و نیابت احمدخان پسرش را صادر نموده، محترمانه وی را روانه کردستان می سازد. خسروخان فرمان نیابت را برای احمد خان - که در شهرزور بوده - می فرستد و او بی درنگ با کسان خود به سنندج برمی گردد. بساط فرمانروایی از نو برپا می شود و کهزادخان و لطفعلی خان چون روزگار را با

خسر و خان موافق می بینند، به خدمتش می ستایند و اظهار اطاعت می کنند.

اندکی بعد در سنه ۱۱۹۹ (ه.س.ق) علیمردان خان فوت می کند و دوباره از هر طرف سرکشان و هواداران سلطنت بنای ملوک الطوائفی می گذارند. از جمله کسانی که در این ایام به دعوی سلطنت برخاسته و نیروی انبوهی از ایلات و طوایف کرماشان و دیگر جاها فراهم آورده بود همان اللهقلی خان زنگنه بود که برای رسیدن به مقصود، با توپخانه و تجهیزات کافی وارد سنقر شد. در آنجا نظر علی خان فرزند سبجان وردی خان و برادرش لطفعلی خان و پسرش الله وردی خان و فرزندان محمد رشید بیگ و کیل به اردوی وی ملحق می شوند و تسخیر کردستان و برانداختن خسر و خان را ازو الیگری به او پیشنهاد می کنند. اللهقلی خان با اینکه حقوق بزرگی از خسر و خان به گردن داشت، چشم از سوابق پوشیده، به عزم مقابله و رزم با خان اردلان، رهسپار کردستان شد. والی هم با ۷۰۰ نفر از رزم آوران لایق خود از سنندج راه افتادند و پیش قراولان زنگنه را - که به سرکردگی الله وردی خان پسر نظر علیخان در آبادی میرآباد (میرناوا) توقف داشتند - غافلگیر کرده همه را تارومار کردند. فردای آن روز بر خورد هر دو گروه در محل سنقر روی داد و اللهقلی خان با سی هزار جمعیت پای به میدان رزم نهاد. خسر و خان با همان ۷۰۰ نفری که در رکاب داشت خود را آماده جنگ کرد. اللهقلی خان به کثرت قوای خود و قوت نیروی اردلان مغرور بود. ابتدا میرزا یوسف فرزند میرزا عبداللّه وزیر اردلان را - که بدو پیوسته بود - با جمعی از دلاوران مقدمه الجیش ساخته و به مقابله خسر و خان فرستاد. اما جنگجویان کردستان به آنها مجال حمله نداده همه را از پای درآوردند. چون این خبر به اللهقلی خان رسید، خود با آن سپاه عظیم حاضر میدان کارزار شد. خسر و خان نیز شخصاً در میدان حضور یافت و مردان جنگی خود را با این حضور قوت قلبی زیاده بخشید. نبرد سختی آغاز شد و در اندک مدتی سپاه اللهقلی خان با دادن تلفات زیاد رو به گریز نهادند و خود اللهقلی خان به دست میرزا بیگ کلهر اسیر و کشته شد.

پس از این پیروزی خسر و خان به جانب کرماشان شتافت و در يك منزلی شهر، حاج علیخان عموی اللهقلی خان - که نیابت حکومت وی را داشت - با هدایا و پیشکشهایی به استقبال شتافته و اظهار اطاعت کرد. خسر و خان او را نواخته و خلعت و فرمان حکومت کرماشان را بدو ارزانی بخشید. و اموال و دارایی اللهقلی خان را از نقود و اجناس و گله و رمه، بعد از تصرف و ضبط در بین رزمندگان درگاه تقسیم کرد و حکومت توپسرکان و اسدآباد و سنقر و دینور را - که داخل متصرفات اللهقلی خان بود - به خوانین و اشراف کردستان بخشید.

مهدی بیگ شقاقی شاعر دربار خسر و خان جریان نبرد خسر و خان با اللهقلی خان و

قاصدات او را به نظم چنین تشریح کرده است:

به تیغ حکایت چنین داد آب  
 چنین راند یکران به میدان رزم  
 چو از راه فرزائگی گشت دور  
 بیست از پی ملک گیری کمر  
 به خان جهان خسرو نیکام  
 مرا داد دولت سیهر بلند  
 نهادند سر بر خطِ امر من  
 عجب نیست گر رو به ما آوری  
 نباید ز فرمان او سرکشید  
 بتندید چون برق و آتشفشان  
 چنین گشت بر سوی اعدا رقم  
 شو از ره عقل و فرهنگ دور  
 به حد گلیمت بکن با دراز  
 نهاد بر خط حکم روباه سر  
 نهاد بر گذرگاه سیلاب رخت  
 کسد کشتی بخت را سوی موج  
 کند بر گذرگاه شاهین گذر  
 کجا کبک با باز بازی کند؟  
 رهش بر کمینگاه شیر نر است

سهر سخن را مهین آفتاب  
 سیر شهسواران دوران نظم  
 که اللهقلی خان ز کبر و غرور  
 هوای بزرگی فتادش به سر  
 نخستین فرستاد پیک پیام  
 که ایران تهی شد ز شاهان زند  
 همه سرفرازان این انجمن  
 تو هم از ره یاری و یاور  
 کسی را که صبح سعادت دمید  
 شنید این سخن را چو خان جهان  
 بفرمود فرمان قدرت شیم  
 که ای شهریار دیار غرور  
 بکش دست از کبر و بر خود نیاز  
 کجا بوده کاندرجهان شیر  
 بلی آن کسی را که بر گشت بخت  
 چو اختر به پستی درآید ز اوج  
 چو عمر کبوتر بیاید به سر  
 اگر نه اجل ترکتازی کند  
 گوزنی که وی را اجل رهبر است

\*

به اللهقلی خان رساند این پیام  
 به او بازو کبر آورد زور  
 که بر شد ز لشکر زمین و زمان  
 به سوی ستندج بر آورد رو  
 بر آراست لشکر پی گیرودار  
 چو برسوی روباه، شیر زبان  
 پی رزم برداشت اسباب جنگ  
 کمان و خدنگ و حسام و سیر  
 که «نصر من الله، فتح قریب»

چو برگشت قاصد به سوی مقام  
 وی از راه فرزائگی گشت دور  
 کشید آن چنان لشکر بی کران  
 آبا بس هزاران بل جنگجو  
 از این سو شهت شاه گیتی مدار  
 بشد سوی دشمن روان در زمان  
 فلک در رکابش میان بست تنگ  
 ز قوس و شهاب و هلال و قمر  
 همی خواند هاتف به صوت عجیب

بیستند بهر ستیزه کمر  
 که بودی در آن قلب مانند روح  
 درآمد به قوس آفتاب منیر  
 همی آستین را به بالا شکست  
 چو خورشید تابان به قوج نجوم  
 نهنگی ز فولاد در چنگ او  
 چو ابر دمان بر سر کوهسار  
 غدو بند هنگامه کارزار  
 طلب کرد اسباب از بهر جنگ  
 تو گفتی تهمتن زره پوش شد  
 عرض گشت جوهر به ذات گهر  
 مهی در میان چهار آفتاب  
 چو خورشید تابان به فرق سپهر  
 به دریای آتش جهان گشت غرق  
 بدرد لباس حیات غدو  
 بگرد به خنجر بدوزد به تیر  
 ر شمیر تیزش خورد گوشمال  
 جهان بخش برزو فرامرز کیست؟  
 فلک چون حیات است در بحر خون  
 هزاران شقایق ز یک یاسمن  
 یقین مات مانند به ششدرفتند  
 چو خیل کواکب به اطراف ماه  
 کسی را چو پروانه پروا نبود  
 به دریای آتش سمندر شدند  
 عیان گشت ماهی، نهان گشت ماه  
 سپرها گل و نیزه ها خار بود  
 فلک تیره گون شد، زمین لاله رنگ  
 بغرید مانند شیر زبان  
 که از خون دشمن زدود تفنگ  
 فلک شد هراسان، ملک بی سکون

دو لشکر رسیدند بر یکدیگر  
 جهانجوی خان احمد بر فتوح  
 کمان بر میان بست آن شیرگیر  
 برآشت، سوی پستان برد دست  
 بتازید توسن بر آن قوم شوم  
 چو اعدا بدیدند آهنگ او  
 همه حمله بردند بر شهریار  
 چنین دید چون سرور نامدار  
 امیر ارسلان خان هوشنگ شنگ  
 چو جوشن به قدش هم آغوش شد  
 چهارآینه بست آندم به بر  
 که دیده در این دهه بر انقلاب  
 کله خود بر فرق آن رشک مهر  
 برآورد از ابر رخسنده برقی  
 به دست هنر آن بل جنگجو  
 کفن بهر دشمن شه شیرگیر  
 هزاران دلیر تهمتن مثال  
 به هنگام جنگش کیومرث کیست؟  
 که جنگ آن رستم یاسکون  
 دم، چون سهامش رسد بر بدن  
 به بُرد نبردش فلک چون فتد  
 شد آندم به دورش فراهم سپاه  
 همه گرد آن شمع پروانه بود  
 دلیرانه در دم سمندر شدند  
 زسم ستوران در آن رزمگاه  
 تو گفتی که آن دشت گلزار بود  
 زخون دلیران و دود تفنگ  
 در آندم امیر غضنفر نشان  
 چنان ریخت آتش به میدان جنگ  
 هوا تیره گشت و زمین لاله گون

چو روبه نهادند رو بر فرار  
برافراشت خیمه به دشتِ عدم  
سیر تاجداریش بی تاج شد  
تلاطم به دامان گردون دون  
که مُشتی ز خروارش کردم رقم  
به اوراق این آنوسی سپهر  
یقین تا قیامت نگرود تمام

سپاه عدو زان غضنفر شکار  
سپهدار ایشان به رنج و آلم  
تمام ائالتی به تاراج شد  
رسیده در آن جنگ از بحر خون  
شهنشاه اکراد حاتم کرم  
اگر صبح تا شب کشد مهره مهر  
عُطارده ز وصفش نگارد مُدام

در تاریخ ۱۲۰۰ (ه.ق) جعفرخان زند، برادر مادری علیمردان خان - که در اصفهان و نفوی سلطنت می کرد - با نیروی خود به همدان رفته، خسر و خان را احضار می کند. والی اردلان جواب او را حواله به میدان جنگ می کند و بعد از دوروز با جمعیت خود رهسپار همدان می شود و با جعفرخان به نبرد می پردازد و سرانجام خسر و خان پیروز و جعفرخان معاصره می شود. خان زند ناچار آنچه جواهر سلطنتی در اختیار داشته با يك جلد قرآن مجید نزد خسر و خان می فرستد و از او می خواهد که راه را برایش باز کرده و متعرض او نشود، تا به هر جا که می خواهد برود. خسر و خان به پاس احترام قرآن، تجهیزات جنگی او را می گیرد و رهسپار اصفهانش می سازد.

مهدی بیگ شقاقی چگونگی جنگ خسر و خان را با جعفرخان چنین بیان کرده است:

خسرو قیصر فر، خاقان حشم  
گشت عیان صورتِ مرگِ عدو  
«لطفِ علی» پیشرو لشکرش  
خار و خس بحر نشیند به گل  
شیر مکتد بره ز پستان شیر  
رشک گلستان چنان در جهان  
روی به تسخیر قلمرو نهاد  
گشت محیطِ غضبش موج زن  
شد بی جمعیتِ گردان روان  
شد به فلک نعره کوس و صقیر  
قلبِ عدو قالبِ بی روح شد  
خیمه برافراشت چو گل در «بهار»  
پای به میدان جلادت نهاد  
داد یکی سنگر محکم قرار

والی اقلیم سخا و کرم  
آنکه ز آینه شمشیر او  
فتح و ظفر چاکر و فرمانبرش  
آتش قهرش شود از مُشعل  
در زمن آن شه کسری نظیر  
گشت ز فیض کرمش «اردلان»  
«جعفرزند» از ره جهل و عناد  
خان جهان چون بشنید این سخن  
حکم قضا و قدر توأمان  
گشت فراهم سیه بی نظیر  
رایت منصور چو مفتوح شد  
موسم دی خسرو بهمین وقار  
میمنه و میسره ترتیب داد  
جعفر از آن سوزره اضطرار

در پس زنبورک و توپ و تفنگ  
 احمد خان آن یل رستم سیر  
 اختر برج شرف و عز و شان  
 گشت چنان جانب دشمن روان  
 زین طرف آن میر غضنفر شکار  
 سروردارا فر هوشنگ شنگ  
 ماه بلند اختر مهر اشتهار  
 خان سخی یعنی «امیر ارسلان»  
 غنچه تیرش به بدن چون رسید  
 بارقه تیغ چنان شد بلند  
 شد اجل و عمر به هم متصل  
 مختصر از تیغ امیر ارسلان  
 هاتف غیبی به سپه مرده داد  
 صاح مُناد پنداء عجیب  
 جعفر از آن خسرو مهر اشتهار  
 لشکرش از صدمه شمشیر تیز  
 شیرشکاران غضنفر هنر  
 نعره هم افترقوا می زدند  
 چرخ کهنسال به چندین هزار  
 الغرض آن والی اقلیم جود  
 هاتفی از روی کرم این چنین

کرد فروزان اثر حرب و جنگ  
 گوهر درینای شکوه و هنر  
 بهر ضیا گستر این خاندان  
 شد به نظر صورت - نصرت عیان  
 قدرت حق، معجزه کردگار  
 تیغ کش معرکه نام و تنگ  
 خان سکندر حشم جم وقار  
 شد چو سمندر سوی آتش روان  
 دردم وی لاله ز نسرين دمید  
 صاعقه در خرمن گردون فکند  
 گشت هیولا ز صور مفصل  
 گشت یقین صورت نصر عیان  
 مرده «قد جاءکم الفتح» داد  
 «نصر من الله و فتح قریب»  
 شب پره سان کرد فرار اختیار  
 روی نهادند به سوی گریز  
 از بی آن فرقه روبه سیر  
 کوس فقد احترقوا می زدند  
 هیچ ندیده است چنین کارزار  
 از بی تاریخ تفحص نمود  
 گفت: «فتحنا لك فتحاً مبیناً»

خسروخان پس از خاتمه کار جعفر خان، به ملایر و توپسرکان و قراهان و گلپایگان و چند  
 جای دیگر یورش برد و همه را به تصرف خود درآورد. در گلپایگان برای رفع خستگی و  
 تجدید قوا دوسه روزی توقف کرد و تصمیم داشت از آنجا به اصفهان برود.  
 شبی که قرار بود فردای آن سپاهیان راه بیفتند، میرزا احمد وزیر با حضور عده‌ای از  
 مقرران و خواص درگاه می گوید: امروز دیگر در کشور ایران مانعی برای دعوی سلطنت

۱- منظور از امیر ارسلان، امیر ارسلان خان پسر رضاقلیخان و برادرزاده خسروخان است.

۲- این مصرع که ماده تاریخ است، برابر حساب ایجاد یا سال وقوع آن نبرد - که سنه ۱۲۰۰ (هـ.ق) بوده است -  
 تطبیق نمی کند. صورت ظاهر ممکن است نسخ به علت بی سوادی یا بی میلانی در کلمات آن تغییر داده باشند.

شما باقی نمانده است و تمامی کردستان و عراق عجم و کرمانشاه و لرستان را در اختیار دارد. آغامحمد خان قاجار هم آن توانایی را ندارد که در برابر قدرت امروزه شما عرض اندام کند. بهتر این است که بیرق سلطنت را برافراشته و سکه و خطبه را به نام خود کنید. جعفر بیگ که یکی از ندمای مجلس بود با کسب اجازه از والی در جواب وزیر می گوید: هوی و هوس پایانی ندارد. هر کس خود را تسلیم هوی و هوس کند هرگز روی آسایش نخواهد دید. زندگی هم بدون آسایش پستی نیرزد. سخنان او در خاطر خسروخان چنان اثر می گذارد که فردای آن شب فسح عزیمت کرده به طرف کردستان بازمی گردد و پنا به سابقه دوستی که با محمد حسن خان قاجار داشت، نامه ای را به آغامحمدخان نوشته، و لایه ای را که به تصرف خود درآورده بود، در اختیار او می گذارد.

آغامحمدخان از وصول این نامه بیش از اندازه اظهار مسرت می کند و فوراً جوابی را مہلی بر ابراز امتنان و تبریک و تهنیت فتوحات و تفویض حکومت سنقر و کلیایی به وسیله یکی از نزدیکان خود برای والی اردلان می فرستد و هدایایی که عبارت بوده است از «اسب مخصوص خود، بارخت مرصع و خنجر دسته الماس و یک دست لباس ملوکانه جهت وی روانه می دارد. پس از آن دوسه بار آغامحمدخان از خسروخان دعوت می کند که جهت ملاقات حضوری در تهران حضور بهم رسانند.

بعد از مدتی در شعبان ۱۲۰۴ (ه.ق) احمدخان فرزندش را نایب الحکومه کردستان قرار می دهد و خود به معیت حسنعلی خان پسر مصطفی خان و میرزا احمد وزیر رهسپار تهران می شود. در یک فرسخی پایتخت تمام وزرا و اشراف دولت به استقبال خسروخان می روند و او را با اعزاز و احترام وارد می کنند. و چون به حضور آغامحمدخان می رسد بیش از اندازه مورد عطف و محبت قرار می گیرد. شش ماهی خسروخان در تهران می ماند و هر روز بر حسب ظاهر بر احترامات او افزوده می شود؛ تا اینکه شبی در یکی از مجالس شب نشینی درباری، در آبی که برای او می برند داری صرع و جنون می ریزند. فردای آن شب خان اردلان حواس و مشاعر خود را از دست می دهد. چون این خیر به کردستان می رسد از هر طرف عشایر و طوایف بنای سرکشی و طغیان می گذارند. اهالی مکرری و بلباس هم از طاعت خان احمدخان سر بازمی زنند. احمدخان با هزار سوار برای سرکوبی آنها حرکت می کند و در ناحیه سارال و هوباتو جنگ درگیر می شود و بلباسیان شکست می خورند؛ اما هنگام تعقیب فراریان، الله وردی خان پسر نظر علی خان و نوه سبحان وردی خان، ناگهانی از کمینگاه احمدخان را مورد هدف تیری قرار می دهد و او را می کشد. محمدرشید بیگ وکیل به اتفاق امیراصلان خان پسر رضا قلیخان جنگ را ادامه داده تا نواحی سنقر و سیاهکوه فراریان را دنبال می کنند. پس از خاتمه جنگ جنازه خان احمدخان



را برداشته، با غنایم بسیار به سندیج برمی گردند و چگونگی قضایا را به دربار قاجار می نویسد. بعد از چندی از طرف آغامحمد خان فرمان حکومت کردستان به اسم لطفعلی خان پسر سبحانوردی خان «عموی خسر و خان» صادر و روانه می شود. خسر و خان در سنه ۱۲۰۶ (ه.ق) با همان مرض در تهران فوت می کند.<sup>۱</sup>

## لطفعلی خان اردلان

پس از آنکه احمد خان پسر خسر و خان بزرگ در سنه ۱۲۰۵ (ه.ق) کشته شد، فرمان حکومت کردستان برای لطفعلی خان می رسد و او به امر حکومت می پردازد و برابر رسوم آن عصر، پسرش را با تحف و هدایا به دربار می فرستد.

در سنه ۱۲۰۶ (ه.ق) عشایر خوزستان سر به شورش برداشتند. به فرمان آغامحمدخان قاجار، لطفعلی خان مامور دفع غایله آنجا شد و او از طریق کرمانشاه و لرستان با سه هزار نفر از تیر و هائی خود بدانجا تاخت و سرکشان را سر جای خود نشانند. و پس از آن تمام زمستان را در خوزستان به سر برد و در نظم و نسق آنجا اهتمام کافی به عمل آورد. دو سال بعد یعنی در سنه ۱۲۰۸ (ه.ق) باز اهالی خوزستان بنای خودسری گذاشتند. این بار بر حسب فرمان شاه، حسینعلی خان پسر لطفعلی خان - که جوانی شایسته و برآزنده و در دربار مقیم بود - به سرداری خوزستان و دفع فتنه، مأموریت یافت. او در اندک مدتی آنجا را دوباره قرین امن و آمان ساخت و به تهران بازگشت.

در همین ایام احمد سلطان حاکم بانه و جمعی از بیگزادگان و خوانین اورامان و اهالی مریوان با هم متفق شده سر از ربقه اطاعت والی اردلان بیرون کشیدند و با پاشای بایان طرح دوستی ریختند و در مناطق مرزی دست به چپاول و غارت یازیدند. اگر چه فصل زمستان بود و سرما بی نهایت شدت داشت، لطفعلی خان به طرف بانه رهسپار شد. چون به قزلجه (قزلجه) رسید، اهالی مریوان به محض آگاهی از حرکت او آنجا را تخلیه کرده به شهر زور گریختند و احمد سلطان بانه نیز از ترس و هراس به میان طایفه بلیاس گریخت. خان اردلان فتحعلی سلطان ابن عم احمد سلطان را خلعت و فرمان حکومت بانه داد و او را

۱ - برخی سال وفات خسر و خان اردلان را - که به خسر و خان بزرگ مشهور بوده است - ۱۲۰۸ (ه.ق) ذکر کرده اند.

۲ - مرحوم خسر و خان اهل شعر و ادب نیز بوده که از اشعار او فقط قطعه شعری به دست اینجانب رسید که در جواب شعر عبدالله بیگ منشی منخلص به «راجی» سروده که این قطعه شعر در بانوشت صفحه ۲۵۰ جلد اول مشاهیر، ضمن شرح حال راجی مندرج است.

بدانجا روانه کرد. اهالی اورامان بعد از استماع این اخبار سر تسلیم فرود آورده و هر کدام در محل خود آرام نشستند.  
در ماه شوال سال ۱۲۰۹ (ه.ق) لطفعلی خان ناگهانی در گذشت و حسنعلی خان پسرش به حکومت کردستان رسید.

## حسنعلی خان اردلان

حسنعلی خان اردلان پس از دریافت فرمان حکمرانی، از تهران به سنندج مراجعت کرد. این والی انسانی زاهد و اهل عبادت و تقوی بود. اوقات فراغت را صرف طاعت و عبادت می کرد و گاهی هم به شکار می پرداخت و اختیار حکومت را به محمدرشید بیگ وکیل سپرده بود.

پس از گذشت دو سال در سنه ۱۲۱۱ (ه.ق) شاه قاجار به طرف آذربایجان رهسپار می شود و حسنعلی خان را نیز بدانجا فرامی خواند که در معیت وی در جنگ قراباغ شرکت داشته باشد. خان اردلان با ۵۰۰ سوار زنده بدان سمت حرکت می کند. از قضا تیم شهبی ناگهانی آغامحمدخان در قلعه پناه آباد به قتل می رسد. فردای آن شب که سپاه از قضیه استحضار پیدا می کنند، همگی متفرق می شوند. اما حسنعلی خان به پاس حال علیقلی خان برادر شاه، ایستادگی می کند و او را تنها نمی گذارد. اهل شهر که فرار اردو را مشاهده می کنند از هر طرف حمله کرده به تیراندازی می پردازند. از قضا گلوله ای به پای حسنعلی خان می خورد و مجروح می شود. با این حال برادرشاه را از تیررس نجات می دهد و بعد از آن به جانب کردستان برمی گردد؛ اما پیش از مراجعت وی امان الله خان پسر بزرگ خسروخان والی، و سبجان وردی خان پسر محمد مؤمن خان - که داماد امان الله خان بوده و هردو از بنی اعمام حسنعلی خان بوده اند - با جمعی از رؤسای کردستان - که در اردو بوده اند - با هم متفق شده به قصد اشغال کردستان سبقت می جویند و خود را به سنندج می رسانند. پس از آنکه حسنعلی خان در مراجعت به نزدیک سنندج می رسد، سبجان وردی خان و امان الله خان به میویان می گریزند و از آنجا به سنقر می روند و امان الله خان از آنجا راهی تهران می شود. حسنعلی خان وارد شهر می شود و به معالجه زخم خود می پردازد. سبجان وردی خان هم به استمالت حسنعلی خان با سایر همراهانش به سنندج عودت می کند.

اد منصب و کالت در آن زمان به معنی معاونت امر ورده بوده که با بودن حاکم در محل، معاون و در غیاب حاکم، کفیل حکومت بوده است.

در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۲ (ه.ق) فتحعلی شاه قاجار به جای عم خود بر تخت سلطنت ایران می نشیند. پس از سه ماه محمد رشید بیگ و کیل - که مریض بوده - به تهران می رود؛ که هم به مداوای خود پردازد و هم اقدامات امان الله خان را علیه حسنعلی خان عقیم کند. ولی پس از هشت روز در تهران فوت می کند و کسانش جنازه او را به سنندج برمی گردانند. حسنعلی خان به پاس حقوق و خدمات او، منصب وکالت را به محمد زمان بیگ پسر کوچکترش - که شوهر همشیره خان اردلان بوده - واگذار می کند. پسران دیگر محمد رشید بیگ که عبارت بودند از فتحعلی بیگ (پسر بزرگ) و احمد بیگ و نصرالله بیگ از این انتخاب می رنجند و با جمعی از محترمین شهر در محرم سال ۱۲۱۳ (ه.ق) به مخالفت حسنعلی خان رهسپار تهران می شوند و به امان الله خان می پیوندند و به اتفاق همدیگر به شکایت از وضع حکومت والی اردلان می پردازند. حاج میرزا احمد وزیر کردستانی - که شغل استیفای دربار قاجار را داشته - از کمک ایشان و بذل ساعی قصور نمی کند و در نتیجه از طرف شاه، حسنعلی خان به تهران احضار می شود. او بعد از چند روز با محمد زمان بیگ خود رایه تهران می رساند.

در ماه صفر سال ۱۲۱۴ (ه.ق) امان الله خان با دریافت فرمان و خلعت به حکومت کردستان می رسد و حسنعلی خان و محمد زمان بیگ معزول و فتحعلی بیگ پسر محمد رشید بیگ و کیل به مقام معاونت تعیین می شود.

## امان الله خان اول والی اردلان

امان الله خان اول مشهور به امان الله خان بزرگ، پسر خسروخان بزرگ اردلان، متولد سال ۱۱۸۹ (ه.ق) به فرمان فتحعلی خان قاجار پس از عزل حسنعلی خان به سال ۱۲۱۴ (ه.ق) والی کردستان می شود. او امیری با حزم و عزم و صاحب اراده، با طبعی بلند و دستی بخشنده و همتی ارجمند بوده است. به آبادانی کردستان علاقه زیادی داشته و در احداث بناهای عالی و مساجد و قنوات و گرمابه های متعدد و ساختن پلها و راهها و ایجاد باغهای بزرگ عشق می ورزیده؛ که تا این اواخر برخی از آن آثار در سنندج و نواحی کردستان باقی بوده و به «امان اللهی» معروف بوده اند. عمارت اندرونی قلعه حکومتی و عمارت گلستان و تالار دلگشا و انبیه و باغ خسرو آباد و مسجد بزرگ «دارالاحسان» و قلعه و عمارت و حمام و

بازار آبادی قسلان (قهسلان) و جمن «کانی شفا» از یادگارهای او است.<sup>۱</sup> کردستان در زمان این والی رونق تازه‌ای یافت و اهمیت و اعتبار بیشتری پیدا کرد.

در تاریخ ۱۲۱۶ حسنعلی خان از تهران به میان قبیله بلباس می‌گریزد و در آنجا پس از فراهم آوردن عده و عده لازم خود را برای جنگ با امان‌الله آماده می‌کند و در جلگه مریان نبرد آغاز می‌شود؛ اما در اندک زمانی حسنعلی خان مجروح و اسیر می‌شود و لشکرش نیز با دادن تلفاتی میدان را ترک می‌کنند. امان‌الله خان حسنعلی خان را به تهران می‌فرستد و او در آنجا فوت می‌کند.

خانواده وکیل - که در زمان حسنعلی خان به تمام معنی قدرت پیدا کرده و همه کارها به صوابدید و دستور آنها انجام می‌گرفته است - چون می‌بینند امان‌الله خان بر حسب شایستگی و لیاقت خود شخصاً به کارها رسیدگی می‌کند و چیزی برای آنها باقی نمی‌گذارد، اهالی کردستان را با خود همدست کرده شکایت نامه مفصلی علیه امان‌الله خان می‌نویسند و به تهران می‌فرستند و مردم را وادار می‌کنند که به کلی اطراف والی را خالی بگذارند. از تهران دستور می‌رسد که طرفین دعوی (والی و هواخواهان او از یک طرف و کیلیها با بستگان طرفدارانشان از طرف دیگر) به دربار قاجار بروند. موقع حرکت والی می‌بیند که تمام اهالی شهر با طایفه وکیلند و در اطراف او فقط چند نفر معدودی می‌باشند. با مشاهده این وضع بسیار متأثر می‌شود و بداهه دو بیت را انشأ و انشاد می‌کند:

از جوشش و کثرت سپاهی      تن گشته نحیف و چهره گاهی  
از خلق امید قطع و باقی است      الطاف خفیه الهی

در پایان نوشتن آن دو بیت قطره اشکی از چشم او سرازیر شده بر کلمه سپاهی می‌افتد و آنرا پاک می‌کند والی آن را به فال نیک گرفته، فوراً رهسپار تهران می‌شود. پس از رسیدن طرفین به تهران، هر کدام جداگانه خواسته‌های خود را به عرض شاه می‌رسانند. شاه امان‌الله خان را مورد عطف قرار داده رضایت خود را نسبت به او ابراز می‌دارد و ضمناً برای اینکه کیلیها را نیز راضی کرده باشد، دستور می‌دهد حکم وکالت فتحعلی بیگ وکیل نیز صادر شود. امان‌الله خان شرح جزئیات حرکات وکیل و اطرافانش را به سمع شاه

۱- نادر دلگشا را تریف الدوله حاکم چاب‌دوره قاجاریه - که در کردستان به علت کشتارهای زیاد به «شریف قصاب» شهرت داشته - خراب کرد و عمارت گلستان با تصاویر رنگی ولات و مشاهیر اردلان مزیّن و منقش بوده که در اواخر سلطنت رضاشاه بهلوی به وسیله سرلشکر مقدم خراب شده و بقیه حجارها و نقوش آن را سرتیپ هوشمند نابود و محو کرده است. مسجد دارالاحسان - که از کارهای ارزنده در فن معماری و کاشی‌سازی است - اکنون هم پایدار است.

می‌رساند و از او اجازه می‌گیرد که اگر بار دیگر موجبات فتنه و آشوب را فراهم کنند خود شخصاً آنها را تادیب کند.

پس از آنکه والی و جماعت کردستانها به سنج باز می‌گردند، چیزی نمی‌گذرد، دوباره توطئه شروع می‌شود و مخالفین درصدد ایجاد فتنه و آشوب جلّسات محرمانه‌ای را تشکیل می‌دهند. والی به محض آگاهی، شبانگاهی فتحعلی بیگ و کیل را با سه برادر دیگرش به نزد خود می‌خواند. طبق نقشه قبلی با اشاره والی عده‌ای از گماشتگان بر آنها ریخته، همه را دستگیر و زندانی می‌کنند و همان شب سایر کسان و اتباع آنها را نیز به دستور والی به محبس می‌کشانند و مدتی بعد آنها را با دیگر کسان - که در توطئه شرکت داشته‌اند - به قتل می‌رسانند. بعد از آن امان‌الله خان شغل و کالت را به محمد رحیم بیگ پسر مهر علی سلطان - که داماد و ابن عم محمد رشید بیگ و کیل بود - تفویض می‌کند. پس از این قضایا حکومت والی سر و صورت تازه‌ای پیدا می‌کند و اهالی کلاً مرعوب و آرام می‌شوند و کس را یارای خود سری باقی نمی‌ماند و تمام کارها تحت نظر و اجازه خود امان‌الله خان قرار می‌گیرد. والی بعد از آن شروع به تحصیل املاک می‌کند و در اندک مدتی بیشتر املاک خوب کردستان را تحت تملک خود درمی‌آورد.

در سنه ۱۲۱۹ (ه.ق) عبدالرحمن پاشای بابان چون از حکومت شهر زور معزول می‌شود راه کردستان را پیش می‌گیرد و با توسل به والی اردلان از او می‌خواهد که وی را با خود به دربار فتحعلی شاه (جلوس ۱۲۱۱، فوت ۱۲۵۰ ه.ق) ببرد. والی تقاضای او را پذیرفته، با هم عازم تهران می‌شوند. پس از آنکه بر حضور شاه بار یافتند، والی با دریافت يك حلقه انگشتری گرانها و يك قبضه شمشیر مرصع به جواهر و لآلی مورد عطف قرار می‌گیرد و پاشای بابان نیز از محبتها و پذیراییهای گرم دربارشاهی برخوردار می‌شود. بعد از یکی دو روز فتحعلی شاه دستور می‌دهد که امنای خاص دربار به معیت امان‌الله خان جلسه‌ای تشکیل داده، درباره تقاضای پاشای بابان به شور و مذاکره پردازند و آنچه معروف به صلاح است نظر دهند. هیأت شورا پس از گفتگو و تبادل نظر لازم، سرانجام رأی آنها بر این قرار می‌گیرد که چون عبدالرحمن پاشا از دولت عثمانی روی گردان شده و به ایران پناه آورده است نباید از دربار شاه ایران نومید شود. بهتر آن است که نیروی کافی برای کمک به او روانه گردد تا بتواند در جای خود استقرار یابد. وزیر بغداد چون از این قضیه آگاه می‌شود، به جمع آوری نیرو و پرداخته و یا تجهیزات کافی از بغداد به جانب قصر شیرین روی می‌آورد. شاهزاده محمد علی میرزا - که صاحب اختیار کرمانشاه و لرستان و خوزستان بود - از طرف شاه قاجار مأمور می‌شود که به مقابله وزیر بشتابد. از طرف دیگر فرج‌الله خان سردار هم با سه هزار نفر گسیل می‌شوند که به همراهی امان‌الله خان والی کردستان از

طریق مر یوان به خاک بابان حمله کنند. امان الله خان سه هزار نفر سپاهی را بسیج کرده به اتفاق فرج الله خان سردار در اواخر ماه جمادی الثانی ۱۲۲۱ (ه.ق) به جانب مر یوان راه می افتند و چون به شیخ عطار می رسند، اطلاع حاصل می کنند که وزیر بغداد خالد پاشا حاکم بابان و سلیمان پاشا حاکم کوی و حریر و ده هزار نفر از همراهان خود را مامورست داده اند که به جانب مر یوان بتازند و عبدالرحمن پاشا را - که در آنجا متوقف بوده است - تحت محاصره قرار دهند. عبدالرحمن پاشا به محض آگاهی کسی را به نزد والی می فرستد و او را از حرکت این عده خبر می دهد. والی فوراً خود را به عبدالرحمن پاشا می رساند و به اتفاق همدیگر آماده نبرد می شوند. کهای بغداد نیز با خالد پاشا و سلیمان پاشا به معیت سی هزار نفر جنگجو خود را به آنجا رسانیده آماده رزم می شوند. در کنار دریاچه زریوار مر یوان جنگ شروع می شود و بسیاری از دو نیرو به قتل می رسند؛ اما سرانجام نیروی امان الله خان و اردوی ایران پیروز و اردوی عثمانی منهزم و متفرق می شوند. عده ای هم به اتفاق سلیمان پاشا به اسارت درمی آیند. سلیم بیگ برادر عبدالرحمن پاشا بابان هم کشته می شود. عبدالرحمن پاشا پس از این فتح به شهر زوربرگشته در جای خود استقرار پیدا می کند و خان اردلان به معیت سردار به محل خود مراجعت می کنند و کهای بغداد را بادویست نفر از امرای عثمانی به دربار فتحعلی شاه می فرستند؛ اما شاه، کهای و همراهان را محترمانه اجازه مراجعت به بغداد داد. در نتیجه دولت عثمانی با حکومت عبدالرحمن پاشا موافقت کرد و کار به صلح کشید.

در محرم سال ۱۲۲۲ (ه.ق) خان احمد خان پسر رضاقلی خان و محمدقلی خان فرزند خان احمد خان و برادرزاده امان الله خان و محمد رحیم بیگ و کیل و امام وردی بیگ و جمعی دیگر با اتباع و کسان خود دست اتفاق به هم داده، در صدد توطئه بر آمدند که در هنگام بارعام والی را به ضرب گلوله از پای در آورده خود به مقام حکمرانی برسند. کسی از معتمدین از سوء قصد آنان آگاهی یافت و والی را از این موضوع باخبر ساخت. والی توطئه کنندگان را به حضور خواست و دستور حبس داد ولی بعد به ملاحظه خویشاوندی و صلۀ رحم به کمتر بن تنبیهی از جرم خان احمد خان و محمد قلیخان و کسان آنها بسنده کرده و آزادشان ساخت. ولی محمد رحیم بیگ و محمد علی بیگ و نظر علی بیگ و امام وردی را دستور کشتن داد.

عبدالرحمن پاشا پس از آنکه دوسه سالی گذشت و در امر فرمانروایی استقلال تام یافت، باز به هوای توسعه قلمرو خود از دولتین عثمانی و ایران روی گردان شد و در ماه شعبان سال ۱۲۲۵ (ه.ق) به اتفاق رئیس افندی به قصد مقابله با وزیر بغداد بدان جانب شناخت و در رمضان همان سال در خارج شهر بغداد بر خورد لشکر بابان و سپاه بغداد روی

داد. و بعد از چندی زدو خورد نیروی بابان بیروز آمد و سپاه وزیر شکست خورد. امان الله خان چون از این قضیه اطلاع پیدا کرد با جمعیت خود به میوان ناخت. شاه قاجار هم چون از موضوع با خبر شد محمدعلی میرزا را مأموریت داد که به کمک امان الله خان بشتابد. هنوز محمدعلی میرزا حرکت نکرده بود خیر رسید که عبدالرحمن پاشا از طریق زهاب و کرمانشاه عازم ایران است. امان الله خان بی درنگ بدان جانب رونهاد و محمدعلی میرزا نیز در حوالی زهاب خود را به اورسانید. پس از دوسه روز عبدالرحمن پاشا نیز با نیروی خود فرارسید و جنگ شروع شد و بعد از دوز عبدالرحمن پاشا دریافت که یارای مقاومت ندارد. ناچار حاضر شد که مبلغ پنجاه هزار تومان نقد پیشکش بپردازد. محمدعلی میرزا امان الله خان هر کدام به محل خود مراجعت کردند؛ اما در همین موقع عبدالله پاشا وزیر بغداد با سپاه بی شماری به قصد تنبیه پاشای بابان سرراه را به او گرفت و عاقبت عبدالرحمن پاشا شکست خورد و از میدان جنگ گریخته به کرمانشاه رفت و به شاهزاده محمدعلی میرزا پناهنده شد. محمدعلی میرزا چگونگی قضایا را به شاه قاجار گزارش داد. فتحعلی شاه چندتن از امرای زبده قاجار را مأموریت داد که در رکاب شهزاده و مساعدت امان الله خان والی به قصد تسخیر بغداد و تنبیه وزیر آنجا روی نهند. قوای امدادی عبدالرحمن پاشا تا حوالی بغداد پیش رفتند؛ وزیر بغداد دانست که توانایی مقابله و برابری ندارد؛ ناچار از در صلح درآمد و شیخ جعفر متولی نجف و عده ای از مشایخ و سادات آنجا را واسطه معذرت قرار داد و عبدالرحمن پاشا آمانا غانما به شهر زور برگشت و حکومت خود را از سر گرفت. در اوایل سال ۱۲۲۷ (ه.ق) شاهزاده به محل خود بازگشت و خان اردلان هم به سنج مراجعت کرد و چند سالی را در آسایش و آرامش به تأمین وسایل رفاه مردم و آبادی ولایت سپری کرد.

در سنه ۱۲۳۲ (ه.ق) امان الله خان با تحف و هدایای فراوانی به دربار شاه قاجار رفت و پیش از پیش مشمول عنایات قرار گرفت و از خدماتیکه انجام داده بود تقدیر به عمل آمد. پس از چند روز در يك جلسه خصوصی از شاه نمنی می کند که خسر و خان پسرش را در سلک خاصان خود قرار دهد و دخترش حسنی جهان خانم را به عقد ازدواج او در آورد. شاه از این پیشنهاد اظهار مسرت می کند و ملتتمس او را می پذیرد؛ اما انجام آیین عقد و عروسی را به بعد موکول می کند. محمدحسن خان پسر ارشد امان الله خان از این وصلت که برادر کوچکتر به دامادی شاه پذیرفته شده است، می رنجد و کینه پدر را به دل می گیرد و در خفیه جمعی از اعیان زادگان و جوانان شایسته دستگاه ولایت را با خود هم عهد و هم پیمان می سازد و متدجاً نیرویی را از اطراف و اکناف به خود متمایل ساخته. ناگهانی به طرف زهاب و نواحی گرمسیر می تازد. و در آنجا نیز رؤسای ایلات کردستان را فرامی خواند و در

سرحدات ایران و عراق و لرستان به تاخت و تازمی پردازد بعد از آن متوجه قلمر و پدر خود شده، موجبات آشوب و هرج و مرج را فراهم می سازد. والی چندین بار کسانی را که مورد اعتماد بوده اند به استمالت فرزندش محمدحسن خان فرستاد. اما فائده ای نبخشید. سرانجام خبر طغیان وی به اولیای دولت می رسد. عباس میرزا نایب السلطنه نامه ای را به خط و انشای قائم مقام مبنی بر نصیحت و اندرز و توبیخ به محمدحسن خان می فرستد که آن هم بی اثر می ماند. آنگاه فتحعلی شاه، بابا علیخان شاطر باش را به منظور دلالت و استمالت والی زاده روانه می کند؛ اما او هم بدون اخذ نتیجه برمی گردد. ناچار امان الله خان در سنه ۱۲۳۲ سپاه خود را جمع آوری کرده برای جنگ با پسر خود رهسپار می شود. و ملاعباس شیخ الاسلام سنندج را - که حق استادی بر گردن والی زاده داشته - به همراه خود می برد و در قریه «ناراوی» از قرای روانسر سپاه پسر و پدر برابر هم صف آرایی می کنند. والی قبل از هر اقدامی چندین بار ملاعباس و بابا علی خان شاطر باشی و چند نفر دیگر از محترمین را با یک جلد قرآن مجید برای اتمام حجت به نزد پسرش می فرستد؛ عاقبت کار به جنگ منتهی می گردد و سواران هر دو طرف آماده تیرد می شوند. این جنگ یکی از جنگهای تاریخی است زیرا گذشته از آنکه سرداران دوسپاه پدر و پسر بوده اند. سایر رزمندگان و مبارزان طرفین نیز بیشتر یا پدر و پسر یا برادر و برادر و یا عم و عموزاده و بالاخره قوم و خویش همدیگر بوده اند. محمدحسن خان مانند شیرزبان حمله را شروع می کند و در میدان نبرد چندین نفر را هدف تیر قرار می دهد. آنگاه سواران دو طرف به تاخت و تاز پرداخته به جان همدیگر می افتند و عده زیادی کشته و زخمی می شوند. از جمله میرزا عبدالله وزیر و محمدعلی سلطان اردلان و آقا حسین داروغه و میرزا باقر فرزند میرزا لطف الله که از دست پدر بوده اند به قتل می رسند. میرزا فرج الله وزیر پسر میرزا احمد و میرزا عبدالکریم معتمد و اسماعیل بیگ برادرش و میرزا عبدالرحمن پسرش و میرزا لطف الله پسر میرزا عبدالله و میرزا فضل الله پسر میرزا علی مجروح می شوند. از گروه والی زاده نیز جمعی کشته و برخی زخمی شده اند.

میرزا لطف الله - که از بنی اعمام میرزا فرج الله وزیر و مردی بسیار شجاع بود - در کمینگاهی با یک تیر تفنگ محمدحسن خان را در حین کُر و فر و سرگرمی از فراز زین به پایین کشیده او را اسیر می کند. محمدصادق خان پدر شرف الملک نیز - که یکی دیگر از پسران امان الله خان بوده - در آن گیر و دار سخت زخمی می شود. سپاه والی زاده پس از آنکه سردار خود را زخمی و اسیر می بینند، روی به هزیمت نهاده، میدان را ترک می کنند و در حین فرار جمعی از آنها اسیر می شوند. به امر والی جنگ خاتمه پیدا می کند. محمدحسن خان والی زاده و محمدصادق خان برادرش را - که هر دو مجروح بودند - در تخت روان نشانند و



به سوی سنندج برگشتند. پس از يك ماه محمدحسن خان در سن ۲۲ سالگی درگذشت و محمدصادق خان بهبود یافت. پس از این واقعه امان الله خان از غصه مرگ پسر اختلال مزاج پیدا کرد و مدتی بیمار بود.

يك سال پس از این واقعه به امر شاه قاجار، امان الله خان با جمعی راهی تهران شد تا مراسم عقد و عروسی شاهزاده خانم<sup>۱</sup> را برای خسروخان پسرش راه بیندازد. عده‌ای از علما و اشراف و رجال سرشناس سنندج با گروهی از خواتین محترمه آن دیار در این جشن شرکت داشتند و مدت يك ماه امر عروسی و سرور و ادامه داشت و تمام کاخهای دربار و ارک سلطنتی آذین‌بندی شده بود. جمعی از علمای بزرگ تهران و همچنین عموم شاهزادگان و امرا و وزرای دربار و سُفرای دول بیگانه نیز در این جشن حضور داشته‌اند. پس از يك ماه، والی و جمعیت کردستانی عروس را با تجمّلات و تشریفات شاهانه با خود برداشته به کردستان مراجعت می‌کنند.

امان الله خان - که مبتلی به مرض کبد بوده است - پس از بازگشت از تهران بیماریش شدت پیدا می‌کند و سرانجام پس از ۲۷ سال حکومت، در زمستان سال ۱۲۴۰ (ه.ق) دار فانی را وداع می‌گوید و وی را در کنار مزار پدران و لات پیشین اردلان، در سنندج دفن می‌کنند.

امان الله خان گذشته از مقام حکمرانی و داشتن صفات شجاعت و سیاستمداری، امیری دانشمند و فرزانه بود؛ طبع شعر و قریحه بلندی داشت و خوب شعر می‌گفت. این ابیات به نام او در مجمع الفصحا و چند تذکره دیگر ذکر شده است:

بر هر درّی سری به هوای تو سوده‌ایم / ای در بدر کننده دل! در بدر شوی

\*

دیده‌ا از بهر رخ دوست خدا را همه جا / بر عبث خرج مکن جوهر بینایی را

\*

گفتمش این تو دل، باز به من کاری هست؟ / گفتم این اول کار است، مرو آری هست

\*

جز دل کسی ندید زمینی که باغبان / زین دست گل بکار و زان دست بر کند

\*

اگر والی گهی در سلسله‌ی آغیار می‌گردد / به یاد گل همی بلبل به دور خار می‌گردد

\*

۱- این شاهزاده خانم به مناسبت اینکه همسر خسروخان والی بوده است به «والیه خانم» شهرت پیدا کرده است.

بها نه عفو را گاهی زدل در نیمه شب آهی  
 که عفو مطلقش بر کرد استغفار می گردد

\*  
 تا خواجه خواجه است، دلا بنده بنده است  
 جز عجز خویش عذر میاور گناه را

\*  
 یارب مباد کودکی کس در پدر که دل  
 هر جا سراغ می کنمش جای دیگر است

\*  
 سنگ غم تو بشکند بال و پر مگر دمی  
 جز به خیال بام تو سر به درون پر برم

\*  
 تو بدین شیوه اگر جلوه کنی در صف حشر  
 به پرستیدن خود حجت و برهان مئی

\*  
 هزار عذر بگویم گر آورند به حشرم  
 سیاه نامه به دستی و دست دوست به دستی

امان الله خان بزرگ در عهد حکومت و ایام حیات خود، اختیار جوانرود و ایل جاف را به محمد حسن خان - که بر حسب سن فرزند ارشد بود - واگذار کرده و اداره امور اسفند آباد و چاردلوی را هم در اختیار حسینقلی خان گذاشته بود و در ایام بیماری سمت نیابت حکومت را به خسروخان وا گذاشت و پس از درگذشت پدر، خسروخان رسماً والی کردستان شد.

### خسروخان ثالث اردلان

خسروخان سوم اردلان مشهور به «ناکام» درس ۲۴ سالگی به سال ۱۲۴۰ (ه.ق.) رسماً در جای پدر به حکومت نشست. میرزا مرتضی قلی خان متخلص به «مخلص» در تاریخ جلوس این والی و درگذشت والی پدرش گفته است:

شبی در وادی فکرت فتاده ز بهر مصرعی اندر تک و دو  
 بی تاریخ سال فوت والی هم از بهر جلوس والی نو  
 خرد گفتا: که از «ملک ایالت» «امان الله» شد و بنشست «خسرو»<sup>۱</sup>

خسروخان ناکام امیری نامدار، رشید، جوانمرد، باکفایت و فریادرس فقرا و ضعفا بوده:

۱- به حساب ایجاد، ملک ایالت = ۵۳۲، امان الله = ۱۵۸ و خسرو = ۸۶۶.

$$۵۳۲ - ۱۵۸ = ۳۷۴$$

$$۳۷۴ + ۸۶۶ = ۱۲۴۰$$

دستی گشاده و قلبی مهربان داشته است. در سنه ۱۲۴۳ (ه.ق) به علت بی بارانی و خشکسالی، قحطی سختی در کردستان شروع شد و بسیاری از مردم در کوچه و برزن، شهر و روستا از گرسنگی جان سپردند. خسروخان مفادیر زیادی گندم و حیوانات (در حدود پنجاه هزار تغار و یا صد هزار تغار برابر اختلاف روایات) که در انبار ذخیره داشت، همه را مطابق تعداد خانوار، در بین مردم تقسیم و توزیع کرد و از هر کدام سند گرفت که بعد از رفع قحطی قیمت آن را بپردازند. مردم با این مکرمت والی به نانی رسیدند و جان گرفتند. بعد از غایب قحطی میرزا نرج الله وزیر آن اسناد را نزد خسروخان آورده تا او را جهت مطالبه وجوه تذکر دهد. خسروخان به مقتضای انسانیت و نجات تمام آن اسناد را از او گرفته به میان آتش بخاری انداخت و همه را سوزانید و اهالی را قرین مسرت و امتنان قرار داد.

در تاریخ ۱۲۴۶ (ه.ق) شاه مراد بیگ مشهور به «میررواندز» با نیرویی به سردشت و مکری و ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) و لاهیجان می تازد و آن صفحات را تحت تصرف خود درمی آورد. فتحعلی شاه به محض اطلاع، خسروخان را مأموریت می دهد که با سپاه اردلان به دفع او بشتابد. میررواندز به محض شنیدن حرکت نیروی اردلان، از مکره که می گریزد؛ اما خسروخان تا کوی و حریر او را تعقیب می کند و سی هزار تومان نقد به عنوان جریمه و خسارات جنگی از او می گیرد.

در سنه ۱۲۴۷ (ه.ق) محمود پاشای بابان از سلیمان پاشای برادرش روگردان شده به دولت ایران پناه می برد. بر حسب دستور شاه، خسروخان به معیت محمود پاشا و سپاهیان خود به خاک بابان بورش می برد. پس از مختصر زدو خوردی سلیمان پاشا به بغداد می گریزد و والی محمود پاشا را دوباره بر کرسی حکومت بابان می نشاند.

خسروخان امیر دانشمندی بوده، اقسام خطوط را زیبا می نوشته و در ادبیات فارسی بصیرت کافی داشته و خود نیز گاهی به فارسی و کردی شعر می گفته و «خسرو» تخلص می کرده است. متأسفانه از اشعار و آثار او جز اندکی باقی نمانده است.

در سنه ۱۲۵۰ (ه.ق) مرض طاعون به شهر سنندج سرایت می کند و بر اثر آن عده زیادی تلف می شوند. مردم از ترس به کوه و بیابان می زنند. خسروخان نیز با کسان و بستگان خود شهر را ترک می گوید و در یکی از باغهای باصفای کوه آیدر خیمه و خرگاه می زند؛ اما قضا و قدر کار خود را کرده، خان اردلان نیز دچار آن مرض می شود و در دوم ربیع الاول همان سال در سن ۳۴ سالگی بعد از ده سال والیگری ناکام از دنیا می گذرد.

ماه شرف خانم کردستان متخلص به «مستوره» - که همسر خسروخان بوده<sup>۱</sup> - اسعار  
سوزناکی را در پیرامون مرگ او سروده که همگی از تألمات روحی او حکایت می‌کند، از آن  
جمله است:

کارم همه ناله است و شیون بی تو  
جانا به صفای دوستی در چشمم  
غویم همه شورش است و ماتم بی تو  
بی روی تو ام نظر سوی گلشن نه  
آماجگه بلا شده تن بی تو  
عالم ماند به چشم سوزن بی تو  
بنیاد مرا کند زین، غم بی تو  
چون ساحت گلخن است عالم بی تو

\*

و اینک اشعاری از خسروخان ناکام:

این رباعی را در مرض الموت خود سروده است:  
خسرو دلت از زغم دونیم است مترس  
گر از سروکار آخرت می‌هنرسی  
ور جان به ره امید و بیم است مترس  
آنجا سروکار با کریم است مترس

\*

از بی خیریت گریه سرخواهم کرد  
گر دست من افتد آنچه دریای تو هست  
تو برد کمر ترا خیر خواهم کرد  
بیا که آفتاب زینت سر خواهم کرد

\*

ای زینت بزم و زیور محضر من  
من دور زتو، چو چشم بد از رخ تو  
در کشور دل به شاهدهی دلبر من  
تو دور ز من، رمیده جان از بر من

\*

نی رسته ز قید روزگار آمده‌ام  
هیران ز وجود خویش، اندر عجبم  
تا خود به جهان بهر چه کار آمده‌ام

\*

تو هر چه زخم زنی می‌سزد بدان کف و بازو  
به‌ماه و مهر اگر نسبت رخ تو نمایند  
تو هر چه تلخ بگویی روا است زان لب شیرین  
روا بود که ندیدند و می‌کنند به تخمین

۱ - چنانکه پیش از این هم اشاره‌ای کرده‌ایم، خسروخان همسر نخستینش حُسنی جهان خانم دختر فتحعلی شاه  
فاچار بوده و پسرانش رضاعلی خان و امان‌الله خان ثانی و احمدخان سرهنگ از این شهزاده خانم می‌باشند. بعدها  
چون مدنی به مقتضای سیاست، دانی خود ابوالحسن بیگ (پدر مستوره) را محبوس می‌کند، بعد از آزاد کردنش،  
برای اینکه وی را استمالت و دلجویی کرده باشند، در سنه ۱۲۴۴ (هسقی) ماه شرف خانم (مستوره) دختر دانی خود  
را خواستگاری می‌کند و به عقد ازدواج خود درمی‌آورد.

به روی خوب تو بگشوده اند چشم جهان بین  
که ریخت بهر نثارش به بزم، رشته پر وین

تو ای جهان نکویی ببین که خلق جهانی  
مگر که گفته «خسرو» به گوش چرخ بر آمد

\*

عجیبی نیست که دیوانگی و زنجیر است  
آنکه در کشور بیداد به خوبی میراست  
چه کند ناله فرهاد که بی تأثیر است  
گوئی ابروی تو در دست قدر شمشیر است  
زان سر زلف پیرسید که او شبگیر است  
بر سر کوی خرابات که بس دلگیر است

دل دیوانه که در زلف تو اندر گیر است  
بود آیا که بر احوال گدا رحم کند  
دل شیرین که به سختی گرو از خاره برد  
بس قضا آمده بر دل زخم ابرویت  
گر ندانید مرا ناله شبگیر ز چیست  
بسپارید پس از مرگ تن «خسرو» را

\*

وز سر زلف تو مویی به جهانی نفروشم  
باری اندر بدنم تا نفسی هست بکوشم  
پای تا سر همه تن شیفته آن سر و دوشم  
آن قدر عمر میادم که یکی جرعه بنوشم  
«خسرو»! آن نیست غم او بتوانم که بیوشم

من به سودای تو تا عمر سر آید بخروشم  
حالی اندر طلبت تا قدمی همت بپوشم  
به سراپای تو سوگند که تاروی تو دیدم  
بی تو در جنتم آرند اگر بر لب کوثر  
آخر از پرده بر افتاد مرا راز نهایی

## رضاقلی خان والی اردلان

رضاقلی خان پسر بزرگ خسرو خان ناکام و حسنی جهان خانم (والیه)، ده ساله بود که پدرش درگذشت. به درخواست مادرش فرمان والیگری کردستان از طرف شاه قاجار به نامش صادر شد و خود والیه به همراهی وزیر باکفایتش میرزا فرج الله وزیر تمشیت امور را به عهده گرفتند و در تعلیم و تربیت رضاقلی خان به جد کوشیدند. چیزی نمی گذرد شاهزاده اردشیر میرزا رکن الدوله حاکم گروس، به خیال تسخیر و تصرف کردستان با نیرویی منظم به جانب سنندج حرکت می کند. والیه از شنیدن این خیر دستور جمع آوری لشکر می دهد و خود با اینکه عزادار و سوگوار بوده، سرداری لشکر را به عهده گرفته در محل زاغه و ابلاتی خیمه و خرگاه رزمی برپا می کند.

اردشیر میرزا چون می شنود که دلیران اردلان آماده نبردند و در رأس آنها زنی واقع شده و با این وضع اگر فتح هم بکند جز بدنامی برای او نتیجه ای ندارد، به والیه سفارش می دهد که ما به عزم بزم آماده ایم نه رزم، اگر اجازه می دهید ملاقاتی حضور داشته باشیم. والیه قبول می کند و اردشیر میرزا با چند نفر از خواص خود در قرارگاه نیروی کردستان حضور به هم

می‌رساند و بعد از ملاقات با والیه خانم از درخواستگاری دختری که ارشد اولاد خسروخان بوده و «خانم خانمها» شهرت داشته، درمی‌آید. والیه خانم می‌پذیرد و مختصر مراسمی در همان قرارگاه به عمل می‌آید.

در سنه ۱۲۵۱ (ه.ق) فتحعلی شاه فوت می‌کند و نوه‌اش محمدشاه قاجار به سلطنت می‌رسد. در اواخر همین سال حسنی جهان خانم والیه به تهران می‌رود و خواهر محمدشاه را جهت رضاقلیخان والی خواستگاری می‌کند و در سال بعد (۱۲۵۲ ه.ق) با جمعی از اشراف و اعیان و خوانین کردستان دوباره به تهران می‌رود و با تشریفات خاصی عروس راه کردستان می‌برند.

در سنه ۱۲۵۶ (ه.ق) میرزا فرج الله وزیر حیات فانی را وداع می‌گوید؛ او انسانی مؤمن، خیر و اهل تقوی بوده و نسبت به حکام کردستان خدمات صادقانه‌ای انجام داده است.

هیجده ماه بعد از فوت خسروخان، محمدصادق خان فرزند امان الله خان - که هوای حکومت به سرش افتاده بود - با عباسقلی خان برادر دیگرش - که نسبت به حکومت رضاقلیخان خشنود نبود - در معیت جمعی از رجال سرشناس کردستان رهسپار تهران می‌شوند. در آغاز امر توجه دربار و اولیائی دولت را به تقاضاهای خود معطوف ساخته وعده مساعدت می‌گیرند؛ اما بعداً بر اثر کوشش و تلاش والیه خانم سعی آنها بی نتیجه مانده، دست خالی مراجعت می‌کنند.

محمد صادق خان بعد از دو سال توقف در تهران به کرمانشاه نزد منوچهرخان معتمدالدوله والی آن دیار می‌رود و از او تقاضای کمک می‌کند و معتمدالدوله به او وعده‌هایی می‌دهد.

در آیامی که والیه و والی برای ترتیب امر عروسی طویبی خانم به تهران رفته بودند، محمدصادق خان فرصت را غنیمت دانسته با دویست نفر از کرمانشاه به جانب سنندج حرکت می‌کند. و به هر جا که می‌رسند به اذیت و آزار مردم می‌پردازند. رضاقلیخان که در این وقت سنش به یازده سال می‌رسید، بعد از شنیدن ماجرا با گروهی از جمعیت کردستان که همراه داشته فوراً تهران را ترک گفته به جانب سنندج حرکت می‌کند. محمدصادق خان پیش از رسیدن او خود را به سنندج می‌رساند و به جمع‌آوری عده‌ای از طرفداران خود می‌پردازد. همراهان والی پس از شنیدن خبر ورود محمدصادق خان به سنندج دچار آشفتگی می‌شوند. حسینقلی خان فرزند امان الله خان و برادر خسروخان ناکام با کفایت و درایتی که داشته است به دل‌داری و تقویت قلوب آنها پرداخته و با پند و اندرز موجبات دلگرمی آن جمعیت را فراهم می‌کند؛ به طوری که بلا تأمل در معیت رضاقلی خان والی

فردای آن شب به طرف شهر - که چندان فاصله نداشته‌اند - راه می‌افتند. محمدصادق خان در قلعه دارالاماره حصار می‌شود و دروازه شهر را به مستحقین می‌سیارد. پس از ورود جمعیت به شهر مدت يك ساعت تیراندازی بین مهاجمین و مدافعین ردوبدل می‌شود و چند نفری کشته می‌شوند. سرانجام طرفداران والی رخنه‌هایی در باروی قلعه ایجاد کرده، دسته‌دسته و گروه‌گروه خود را به قلعه نزدیک می‌کنند و در اطراف آن مدتی به تیراندازی می‌پردازند. بعد از ظهر همان روز امان‌الله بیگ و کیل و قباد بیگ فراسباشی به اتفاق چند نفر از بیگزادگان و تفنگچیان اورامی و بانه‌ای خود را به پشت عمارت اندرونی رسانیده، به وسیله طناب بالا می‌روند و با جنگ و ستیز کار را بر حصاربانان تنگ می‌کنند. سایر افراد اردو نیز به اجتماع، روبه دروازه دارالایاله یورش برده با ضرب تیر و تیغ و شمشیر آن را درهم شکسته داخل عمارت می‌شوند. سرانجام محمدصادق خان و کسانی که در اطراف او بوده‌اند اسیر و دستگیر شده و بسیاری هم از طرفین به قتل می‌رسند.

در اواخر سنه ۱۲۵۶ (ه. ق.) به علت پاره‌ای مسائل میان رضاقلیخان و مادرش والیه خانم کدورتی ایجاد می‌شود و والیه این موضوع را به شاه گزارش می‌کند. از تهران دستور احضار رضاقلیخان می‌رسد و او به محض رسیدن به مرکز، مورد عتاب قرار می‌گیرد و از حکومت معزول می‌شود.

میرزا هدایت‌الله وزیر برای جمع‌آوری مالیات دیوانی و انجام سایر امور مأموریت پیدا می‌کند. وی پس از رسیدن به سنندج عباسقلی خان عموی رضاقلیخان را نایب الحکومه قرار می‌دهد؛ اما پس از سه‌ماه او را کنار گذاشته، نیابت را به عهده برادر بزرگترش محمدصادق خان و امی گذارد. به این ترتیب مدت هجده‌ماه می‌گذرد و رضاقلیخان بلا تکلیف در تهران سرگردان می‌ماند، تا اینکه همسرش طوبی خانم به تهران می‌رود و به شفاعت او رضاقلیخان دوباره به حکومت کردستان می‌رسد. رضاقلیخان همسرش را به معیت امان‌الله بیگ و کیل و جمعی از کردستانیها به سنندج برمی‌گرداند و خود او پس از چهارماه با خلعت و فرمان جدید مراجعت می‌کند. مادرش والیه خانم به محض اطلاع از مراجعت او نظر به کدورت سابق از راه گروس خود را به تهران می‌رساند. والی از این حرکت بسیار متأثر می‌شود و برادر خود امان‌الله خان ثانی مشهور به «غلامشاه خان» را به استمالت و دلجویی مادر به دنبال وی می‌فرستد که هر طور شده شاید والیه را راضی به مراجعت کند. امان‌الله خان در بین راه به مادرش می‌رسد و با او درباره بازگشت بنای مذاکره می‌گذارد؛ اما

۱- او را بدان جهت غلامشاه خان خوانده‌اند. چون در حرمسرای فتحعلی شاه متولد شده بود. آن پادشاه حلقه بندگی خود را در گوش او کشیده و «غلامشاه» لقبش داده بود.

والیه زیر بار نمی رود و او را نیز همدست خود علیه والی برادرش می شوراند و این بار هر دو متفقاً راه را ادامه داده به تهران می روند و شروع به اقدامات می کنند. سرانجام موضوع به آنها می رسد که بلوک اسفندآباد از کردستان مجزئی شده، والیه خانم با امان الله خان مستقلاً در آنجا حکومت و زندگی کنند. قنبر علیخان سعدالدوله مافی برحسب امر شاه مأمور می شود که به سنندج رفته میرزا هدایت الله وزیر و سایر هواداران و بستگان والیه از قبیل محمدصادق خان و حسینعلی خان و عباسقلی خان و ابوالفتح خان و ملا محمد مهدی قاضی و علی محمد بیگ پسر احمد بیگ و جمعی دیگر را از سنندج به اسفندآباد بکوجانند.

بعد از این وقایع مدت دو سال رضاقلیخان با کمال قدرت به امر حکومت می بردارد؛ اما بالاخره در سنه ۱۲۶۲ (ه.ق) بر اثر اقدامات والیه - که مرتب در تخریب کار او می کوشیده - رضاقلیخان معزول و امان الله خان برادرش به جای او به حکومت کردستان منصوب می شود. در حین مراجعت او به سنندج میرزا هدایت الله وزیر - که همراهش بوده - در بین راه بر اثر بیماری فوت می کند.

غلامشاه خان به محض ورود به کردستان با بستگان و متعلقین رضاقلیخان شروع به بدسلوکی می کند. امان الله بیگ وکیل که همه کاره رضاقلیخان بوده با طایفه و اتباع و بستگان خود رهسپار اورامان شده در محلی از آنجا به نام «حوش بارانی» (حوش و بارانی) خیمه می زنند و ملاعباس شیخ الاسلام نیز با گروهی از کسبان و نزدیکانش راه «هوشار» (هوشار) را پیش می گیرند و آنجا مقیم می شوند.

در تاریخ ۲۱ جمادی الثانی سال ۱۲۶۲ امان الله بیگ جمعیت اورامان را با خود همدست کرده متفقاً به حسن آباد می تازند و طوبی خانم همسر رضاقلیخان را نیز به آنجا دعوت می کنند که از رحمت امان الله خان درامان باشد. اما امان الله خان آگاه می شود و از حرکت طوبی خانم جلوگیری به عمل می آورد و خود بانروی کافی به جنگ امان الله بیگ و اورامیها، متوجه حسن آباد می شود. اورامیها به محض شنیدن این خبر عموماً به امان الله خان والی ملحق می شوند و در قلعه حسن آباد تنها خود امان الله بیگ وکیل و پسرش اسدالله بیگ و برادرزاده اش فتحعلی بیگ و تعداد انگشت شماری از نزدیکانشان می مانند. امان الله خان والی به محض رسیدن به حسن آباد برای قلعه نشینان پیغام امان می فرستد. وکیل و همراهانش با اطمینان خاطر از قلعه بیرون آمده، به حضور والی می شتابند. ابتدا با مهر بانی و عطف با آنها برخورد می کند ولی بعداً دستور قتل امان الله بیگ را می دهد و بقیه را آزاد می کند.

طوبی خانم چندین بار با دربار و درباریان مکاتبه می کند و از رفتار امان الله خان به شکایت می بردارد. محمدشاه چندان توجهی نمی کند و به شکایت نامهها وقتی نمی گذارد؛



اما سرانجام نظر به علقهٔ اخوت و رحمت اجازه می دهد که به اسفندآباد رفته در آنجا مستقلا زندگی کند و میرزا رحیم خان پیشخدمت روانه می شود که او را با کسانش بدانجا ببرد. روز یکشنبه ۱۵ رمضان سال ۱۲۶۲ (ه.ق) طوبی خانم با همراهان و هواداران خود وارد قسلان (قه سلان) می شوند و جماعتی هم که به گروس و افشار و کلیایی مهاجرت کرده بودند، به آنها می پیوندند و در آبادیهای اسفندآباد متمرکز می شوند.

یک ماه بعد امان الله خان (غلامشاه خان) معزول و رضاقلیخان پس از پنج ماه معزولی فرمان و خلعت حکومت کردستان را دریافت می کند. قبل از آنکه خود مراجعت کند، دستور می دهد طرفداران غلامشاه خان را دستگیر و حبس کنند و با این ترتیب میرزا جعفر وزیر و اسماعیل بیگ داروغه و میرزا محمد رضای معتمد پسر میرزا عبدالکریم زندانی می شوند و عده ای هم از قبیل حسینی خان اردلان و نجفقلی خان فرزند محمدحسن خان و میرزا فتاح فرزند میرزا فرج الله وزیر به طرف شهرزور متواری می شوند. خود والی در ۱۱ ذی القعدة سال ۱۲۶۲ (ه.ق) برای نوبت سوم به سنندج مراجعت می کند و به محض ورود کسانی را که در کشتن امان الله بیگ دست داشته اند هر کدام به نوعی به سیاست می رساند؛ از قبیل: جعفرقلیخان اردلان خواهرزاده امان الله خان بزرگ و میرزا اسماعیل داروغه و میرزا ابراهیم منتهی پسر حاج مصطفی، آنگاه برای وکیل مقتول (امان الله بیگ) دستور تجدید عزاداری و مجلس یادبود می دهد و خود والی هم به رسم معمول محل، لباس سیاه می پوشد و پس از خاتمه عزاداری اسدالله بیگ فرزند آن مرحوم را به خلعت و منصب و کالت مفتخر می سازد، و او را به جای پدر می نشاند.

پس از دو سال حکمرانی، مخالفین، رضاقلیخان را به دوستی و ارتباط با بهمن میرزا برادر محمدشاه - که در آن هنگام حاکم آذربایجان بود - متهم می سازند. از جانب دربار، خسروخان گرجی معروف به «خواجه» با سواره زین العابدین خان شاهسون و سلیمان خان افشار مأمور گرفتن بهمن میرزا و دستگیری رضاقلیخان می شوند. بهمن میرزا اطلاع پیدا می کند و فوراً خود را به دربار تهران می رساند. خسروخان گرجی از رفتن به آذربایجان منصرف شده به حدود کردستان می رود و برای خان اردلان پیغام می فرستد که در این صفحات مأموریتی دارم، ملاقات شما برای من ضروری است. رضاقلیخان بی خبر از همه جا به میان اردوی خسروخان می رود. در آنجا بر حسب توطئه قبلی خسروخان، جمعی بر والی ریخته او را دستگیر و همراهانش را لخت می کنند و والی را توسط عباسقلی خان گروسی به تهران می فرستند و در تهران رضاقلیخان در توپخانه دولتی بازداشت می شود. و خسروخان گرجی به سنندج وارد می گردد و به حکمرانی می پردازد (سال ۱۲۶۳ ه.ق). جمعی از معتبرین کردستان با مشاهده این اوضاع به طرفداری از رضاقلیخان به تهران